

کمکهای مهمی از لحاظ اسلحه بملیون کردند و جهانیان دوازده تفنگ ورنلداده که من روزی برای خود آنها را بتدریج برده تحویل مجاهدین می‌دادم.

البته عمال محمدعلی شاه از این کمک‌ها مستحضر شده بودند. بهمین جهت برای گرفتن انتقام و در ضمن برای ترساندن چشم سایرین يك شب از دیواربخانه ارباب فریدون رفته با قمه بشکم او زدند و قمه را چندین بار در امعاء و احتاء او حرکت دادند که دیگر امید بهبودش حاصل نشود. وقتی که فردای آن روز این خبر بمردم رسید، روزنامه‌ها محشر کردند و فریاد اعتراض بهمجا رسید. چه ارباب گذشته از آنکه شخصاً مرد خوبی بود، چندین قبضه تفنگ پنج تیر بملیون داده بود. روزنامه‌ها سروصدا کرده از انجمنها کمک خواستند و انجمن‌ها هم مسلح شده شروع بناد و بیداد نمودند و بمسجد رفتند و نطقهای متعدد ایراد شد و بیشتر در اطراف عدم امنیت و اینکه چرا مجلس این بی‌عدالتی‌ها و ناامنی را تعقیب نمی‌کند، دور می‌زد. از جمله و عاظم مرحوم ملک‌المتکلمین بود که بایمان مؤثر و فصیح خود سراسر مجلس را تسخیر کرده در این مورد داد سخن داد. بطوریکه مردم از شدت تأثر بگریه درآمده بودند. من نیز بخانه‌زن ارباب فریدون رفته با او قرار گذاردم که وی بمسجد آمده در هنگام شدت تأثر مردم چارقد خود را برداشته پسر جمعیت اندازد. و غرض این بود که مردم در ابراز کینه نسبت بدمستگاه استبداد جری‌تر گردند و این منظره آنان را بیشتر تحریک بنماید. او نیز چنین کرد و هنگامی که مردم بر اثر نطق ملک‌المتکلمین سخت بهیجان آمده بودند، چارقد خود را برداشته گفت: اکنون که شما نمی‌توانید از خون آن مرحوم دفاع کنید، جامعه زنان بیوشید...

این منظره باندازه‌ای در مردم مؤثر واقع شد. که آقا سیدیم‌قوب بر بالای منبر رفته باصراحت تمام گفت: من اکنون حرف آخرین مردم را می‌گویم... ای پسر ام‌الخافان! ما جمهوری می‌خواهیم... و این مطلب را چندین بار تکرار کرد. وقتی از منبر پائین آمد، نوشتارش او را ملاحت

گرفتند که این تصریح و شتیب بصلاح نبود. و سید در جواب گفت: من حرف آخر را گفتم ...!

بالاخره چون بیش از این صلاح نبود که در مسجد اجتماع چند هزار نفر از مردم ادامه یابد، مابراغ آقای منشی زاده رفتیم و وی را برای نطق بمسجد آوردیم، او نیز با بیان رسای خود شرحی در این باره بیان کرده، مردم را مطمئن کرد که مجلس در این قضیه تعقیب جدی کرده مسبین را محاکمه نماید. فی الواقع قتله ارباب فریبون را دستگیر کرده، بمحاکمه کشیدند و در حق هر يك مجازاتی شدید روا داشتند، پس از نطق منشی زاده مردم هورا و زنده باد کشیده پراکنده شدند.

اینها اسناد و مدارکی است که انگیزه اصلی محمدعلی شاه را در نشان دادن نرغش و آشتی بامجلس، و آن سوگند دروغین روشن میازد.

زمانی که سوگند نامه ها یا اطلاع مردم رسید و موج آشوب فروکش کرد، توده های مردم عادی، با توجه بایمان و اعتقاد قلبی که خودشان بآئین اسلام و کلام الله مجید داشتند بدین امید که دیگر همه کارها بسامان رسیده است. شاهمانها کردند و در حقیقت اغلبشان در خوابی خرگوشی فرو رفتند.

رویدادهای بعدی ثابت کرد که هدف محمدعلی شاه از این سوگند دروغین و توافقی ظاهری همین بوده است که آزادی خواهان را ختام کند و آنگاه از راهی دیگر بناگهان بر آنان بتازد.

در این میان تنی چند از رهبران آگاه و آینده نگر نهضت که بر این نیت محمدعلی شاه وقوف داشتند، فریب این توافق ظاهری را نخورده و باتیزیبینی متوجه اوضاع و احوال بودند.

حیدر عموغلی یکی از برجسته ترین افراد این گروه بود. در آنریایجان و گیلان نیز رهبران آگاه دیگری چون ستارخان، باقرخان، پیرمخان، معزالسلطان و.. کسان دیگر فریب این تیرنگ را نخورده مترصد اوضاع بودند.

در چنین اوضاع و احوالی طرح و تدوین توطئه سوخته علی محمد

علیشاه قبل از هر چیز يك قمار بزرگ بود.

طراحان توطئه خود خیلی خوب می دانستند که اگر سوء قصد به نتیجه برسد، کار بیکباره یکسره شده است. پایه های مشروطیت استوار خواهند شد و عوامل استبداد در گوشه و کنار مملکت، وقتی بدون رئیس و رهبر، آنهم رهبری خشن، کینه توز، سیاس و مقتدر چون محمدعلی شاه ماندند، دست از مقاومت و توطئه بر خواهند داشت. و امیدشان برای همیشه به یاس می گراید.

وبار خوب می دانستند که اگر توطئه ناکام بماند، محمدعلی شاه با خشونت و شدت عملی بی سابقه بر آزادی خواهان یورش خواهد برد. اما آنان با ارزیابی هر دو جانب قضیه مسئولیت اجرای نقشه را عهده دار شدند. زیرا در صورت اول که نیتشان بر آورده می شده و در صورت دوم نیز چون بر نقشه و افکار شیطانی محمدعلی شاه آگاهی کامل داشتند، چه بهتر که هر چه زودتر پرده ها بالا برود و شاه مستبد، سیمای واقعی خود را به همگان بشناساند. تا اگر قرار است بر خوردی روی دهد و خونهای ریخته شود، تا شاه از خود ضعف نشان داده و آزادی خواهان احساس چیرگی می کنند، چنین شود، نه هنگامیکه از یکسو احساسات تند مردم فروکش کرده و بیشتر در خواب غفلت فرورفته باشند و از سوی دیگر محمدعلی شاه شکست خورده، نیروهای خود را بار دیگر گرد آورده، بسیج کند و آزادی خواهان را غافل گیر سازد.

ماجرای میدان توپخانه و سوء قصد به محمدعلی شاه بر روایت شادروان کسروی چنین است:

«... محمدعلی میرزا همچنان با مجلس رفتار نیکومی نمود، و می توان پنداشت که این هنگام از تبرد با مجلس نومید گردیده، و خواه و ناخواه گردن بنگهداری آن گراورده بود. زیرا چنانکه گفتیم هر پشامندی را دستاویز گرفته گام دیگری بسوی دوستی با مجلس بر می داشت. از جمله در آغاز های اسفند چون مجلس توانست «قانون انطباعات» را پایان رساند، شام آنرا فرصت شمرده «مستخطی» بنام خشنودی و خرسندی

از کارهای مجلس فرستاد که در نشست هفتم اسفند (۲۴ محرم ۱۳۲۶) در مجلس خوانده گردید.

لیکن فردای آن روز که آدینه هفتم اسفند (۲۵ محرم) می بود، داستانی رخداد که بیکبار آب را گل آلود گردانید. آن روز محمدعلی میرزا برای گردش آهنگ دوشان تپه را داشت، و چون با شکوه و دبده از دربار بیرون آمد یک کالسه دودی (اتومبیل) از جلو و کالسه شش اسبی پادشاهی در پشت سر آن، و غلامان کشیکخانه با امیربها در درپیرامون روانه گردیدند.

با این شکوه و آرایش که راه می رفتند، چون خیابان باغ وحش را پایان رسانیده، خواستند بخیابان ظل السلطان به پیچند، در همانجا ناگهان نارنجکی بر زمین خورد و بایک آوای سختی ترکیب. دوتن کشته شده و چندتن زخم یافتند و شیشه های اتومبیل خورد گردید. هنوز آوای آن پریده نشده، نارنجک دیگری چند گام دورتر ترکیب، که باز چندتن کشته شده چندتن زخم یافتند. شاه که در کالسه شش اسبی می بود گرنده ای باو رسید و همین که آوای نارنجک را شنید از کالسه پائین آمده پیرامونیان گردش را گرفتند و بیمناک و شتاب زده خود را بخانه کالسه چی باشی که در آن تردیکی می بود رسانیدند. غلامان کشیکخانه همینکه آوای نارنجک را شنیدند، از هم بر اکنده در اینجا و آنجا دست بتاراج و چپاول یاریدند. سپس چون شنیدند که شاه زنده است، دوباره باز گشتند و شورش و بهم خورد گیها که پدید آمده بود، از میان برخاست. شاه ساعتی در خانه کالسه چی باشی آسوده، سپس با پای پیاده بدربار رفت. و همان روز خود او با تلگراف داستان را بشهرها آگاهی فرستاد. از آنسوی در تهران چون چگونگی دانسته شد، آزادی خواهان بشیوه همیشگی خود ناخرسندی از آن نمودند و مردم بنام آنکه از شاه یکچنان گزندگی در گذشته به شادی پرداخته چراغان کردند. فردا در بهارستان پیش از نیمروز نشست ویژه ای برپا کرده فرستادگانی را برگزیده بنزد شاه فرستادند که

از پیشامد افسوس و همدردی نشان دهند و از آسوده جستن شامپاسگزاری نمایند. سپس تلگرافها بشهر فرستادند و از همه جا خواستار چراغان و جشن گردیدند. به تیریز سه تلگراف رسید. یکی از بهبهانی، دیگری از احتشام السلطنه، دیگری از نمایندگان آذربایجان، این بود انجمن دستور چراغان داد، و خود تلگرافی بنام افسوس و شادی بشاه فرستاد.

پسین آفریز که نشست همیشگی مجلس پریاگردیده، بار دیگر گفتگو از پیشامد کردند و برخی نمایندگان از چاپلوسی یاساده دلی بسخنان پوچی برخاستند. کسانی می گفتند: چنین کاری از ایرانی سرنمی زند، کننده آن بیگمان بیگانه می بوده مجلس پافشاری می نمود که جستجو و رسیدگی نیکی شود و کنندگان بنست آیند، و چون دو بمب انداخته شده بود یاد « دو نفر» کرده می شد.

شهربانی از همان روز آدینه بجستجو پرداخته بود. خانه ای که نارنجکها از آنجا انداخته شده بود درش رابسته یافتند و چون چند روزی پیوسیدند و کسی با آنجا نیامد، خودشان در را باز کرده بدرون رفتند و در آنجا برخی افزار نارنجک سازی بایکرش ساختگی بدست آوردند. دوسه روز دیگر چهارتن از آذربایجانیان را که باگاری بسفر می رفتند، از عبدالعظیم بتهران آوردند و در شهربانی بند کرده بیازپرسی پرداختند. سه تن از آنان بنامهای مشهدی محمد و مشهدی عبدالله و اکبر، از مردم اسکو، و یکی بنام زینال از مردم قره داغ می بود. شهربانی اینان را کنندگان آن کار می شمرد، ولی آنان چیزی بگردن نمی گرفتند. از آنسوی چون انجمن های تهران پافشاری می نمود که بازپرسی آشکار باشد و فشار و سختگیری در میان نباشد ناگزیر نتیجه ای بدست نیامد، و پس از چند روزی هر چهارتن رها گردیدند.

شهربانی بهر که گمان بمب سازی می برد، شبانه بخانه اش فرستاده دستگیر می ساخت، و آزادی خواهان بنام پشتیبانی از قانون باین رفتار شهربانی ایراد می گرفتند و خواهیم دید که این خود زمینه کشاکشی را پدید آورد.

محمدعلی میرزا روزهای سخت خونردی نشان داده آن را ستاویزی برای رنجیدگی از مجلس و آزادی خواهان نمی گرفت . ولی چون از جستجو نتیجه بدست نیامد ، بدلتنگی آغاز کرده يك نامه گله آمیزی بمجلس نوشت که در آن چنین گفت :

اگر تا چند روز دیگر هم اثری از تعیین محرکین و دستگیری مرتکبین ظاهر نشود ، لابد بعضی اقدامات مجدانه بعمل خواهد آمد که خیانت مجرمین هویدا و اغراض مفرضین آشکار و پیدا شود .

چنانکه سپس خواهیم دید از همه جستجوهای شهرانی دربارۀ این رخداد نتیجه روشنی بدست نیامد . ولی آنچه در سالهای دیرتر دانسته شده آنست که نقشه این کار را حیدر عمواعلی کشیده و بمب را نیز او ساخته بوده و بمب اندازان همان چهارتن نامبردگان بالایی (که یکی از آنان مشهدی محمد عمواعلی می بود) بوده اند ، و همانا اینان را بتهران کمیته باکو فرستاده بوده است .

این نمونه دیگری از این کارهای حیدر عمواعلی است ، و می رساند که او یک شورشخواه راست و شایائی می بوده و بکارهای بزرگ می کوشیده ، پس از کشتن اتابک این دومین شاهکار او می بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه های بزرگی را در پی داشتی . این بمب اگر محمدعلی میرزا از میان برده بودی جنبش مشروطه خواهی ایران رنگ دیگری بخود گرفتی .

منابع وابسته سازمانهای چپ ، نیز همان مطلبی را تأیید می کنند که کسروی نوشته است «در سالهای دیرتر دانسته شد» : و آن اینکه حیدر عمواعلی از مدتها قبل طرح چنین توطئه ای را در اندیشه خویش می پرورانده و بصحوی که آمد ، دست باجرای آن زده است :

«... حیدر عمواعلی کنام ارتجاع داخلی ایران و سرگردم دشمنان مردم را بصحوی می شناخت و از این رو ب فکر افتاد که شامراستقیماً هدف قرار دهد . براهنمائی و دستور او بمب ب طرف کالسکه محمد علی شاه پرتاب شده

که به نتیجه نرسید و فقط رانده اش را مجروح ساخت . متعاقب این جریان او را توقیف کردند و چون مدرکی علیه او نداشتند ، پس از چندی آزادش ساختند . از این بعد ارتجاع سیاه جان گرفت و برپیکر خونین مملکت ماسایه انداخت ...^۱

بدینسان اگر حیدر عمواعلی و کمیته های سری در
انگلیس و نتایج
انجام نقشه خود با کام ماندند ، محمد علی شاه نهایت
سوء قصد ...
سود را از آن جست .

بدین معنی که برخلاف تصور سوء قصد کنندگان ، بجای اینکه عکس العمل شدید و سریع از خود نشان دهد، وقتی احساسات موافق گروهی از مردم وقتی چند از نمایندگان و حتی انجمن ها ، چراغانی ها و شکر گزاریها را دید ، سیمائی معصوم و مظلوم بخویشتن گرفت . تا در زیر این پوشش ، در خفا بکار پردازد و با استفاده از ضعف مجلس چنانکه خواهیم دید، مقدمات سازش با روسها و استمداد از لیاخوف و سرانجام بتوپ بستن مجلس و استقرار دورانی را تدارک بیند که بعدها استبداد صغیر نامیده شد .

... بدینسان سال ۱۲۸۶ پایان آمد سال ۱۲۸۷ که در تاریخ مشروطه ایران یکسال بی مانند می باشد فرار کنید . در هفته های نخست سال داستانی رخ نداده آرامش می بود . در این روزها احتشام السلطنه رئیس مجلس چه از ریاست و چه از نمایندگی مجلس کناره جویی کرد . چون برخی از روزنامه ها بنرم رویه های او با محمد علیمیرزا خرده می گرفتند ، از این رنجیده خود را یکنار کشید . در نشست شنبه پانزدهم فروردین ، میرزا اسماعیل خان ممتازالدوله بجای او برگزیده گردید ، لیکن این نیز از رده صنایع الدوله و احتشام السلطنه می بود که جز نرم رویی و رویه نگاری چشم نپایستی داشت .

در نیمه دوم فروردین باردیگر در تهران هیاهوئی برخاسته ، کشاکش در میان دربار و انجمن ها برپا گردید . چنانکه گفتیم محمد علی میرزا از پیش آمد بمب سخت دل آزرده می بود و بشهر بانی سخت گرفته پیدا کردن

بسیارند از آن را می‌خواستند و شهر بانی بهمان دستاویز شبانه‌سرای و پولیس
بخانه‌های این و آن می‌فرستاد و دستگیر می‌کرد و بیازیرس می‌کشید. این
داستان همچنان پیش می‌رفت تا شب چهارشنبه نوزدهم فروردین (۸ ربیع
الاولی) هنگام نیمشب بخانه چهارتن از کارکنان چراغ‌گاز (که یکی از
آنان حیدر عمواعلی و دیگری ضیاءالسلطان نامی می‌بود) ریختند و یادز
رفتاری هر چهارتن را گرفتند و شهر بانی برده بزنجیر کشیدند. فردا نیز
هر چهارتن را بکاخ گلستان (نشین محمدعلی میرزا) بردند که در آنجا
بیازیرس پندازند.

این آگاهی چون پراکنده گردید، انجمن‌های تهران بار دیگر به
جنبه‌جوش آمدند و بعنوان آنکه چند اصل، از قانون اساسی شکسته
شده (زیرا بخانه مردم ریخته و آنگاه در کاخ گلستان بیازیرس پرداخته
بودند) زبان بایراد ورنجیدگی گشادند. فردا پنجشنبه شورش بزرگتر
گردید، انجمن‌ها باز در مدرسه سپهسالار گرد آمدند و بمجلس «لا یحیه»
فرستادند. چنین پیداست که همدستان حیدر عمواعلی با بهتر کرم کار فنان
کمیته باکو در تهران دست در کار می‌داشتند و می‌خواستند که فکزارند
بازیرس و جستجو پیش رود و پرنده از روی کار بیفتد. هر چه هست بمجلس
وزیران را بنشست خاسته چگونگی را پرسید. وزیران ناآگاهی نمودند و
دانسته شد شاه یکسره دستخط بحکمران تهران نوشته و او دستور شهر بانی
داده بی‌آنکه وزیر عدلیه یا داخله آگاه باشد. مجلس این را ایراد دیگری
گرفت.

بهر حال روز آدینه بیست و یکم فروردین (۸ ربیع‌الاولی) دستگیران را
از کاخ گلستان بعدلیه آوردند و در اینجا با بودن نمایندگان از مجلس
و توده مردم بازیرسها نمودند. چون آزادی خواهان همچنان شور و خروش
می‌کردند، بر گردیدگانی از سوی مجلس با وزیران نشسته چنین نهادند که
حکمران تهران و رئیس شهر بانی که قانون اساسی را شکسته بودند، هر
دو در عدلیه دنبال کرده شوند و کیفر قانونی یابند. ولی محمدعلی میرزا
باین نهش سرفرو نیاورده، با وزیران درشتی نمود و چنین گفت: «من خودم

با مجلس بکنار خواهم آمده. وزیران از این برخاش و درشتی از کار کنار آمدن جویی کردند و در خانه های خود نشستند. این بود بار دیگر کار نورش و جوشش بالا گرفت. انجمنها در مدرسه سهالار دادها و وسخن پرداز می دادند. گاهی خروشیده گاهی می نالیدند. در مجلس پیایی گفتگو کرده می شده چندتن هم بترد شاه رفته با خود او سخن پرداختند. شاه می گفت: اکنون که دولت نمی خواهد کسانیرا که آهنگ اکتش من می داشتند دنبال کنم، من نیز چشم می پوشم و سیاست که این سخن را از روی رنجیدگی می گفت.

یک هفته بدینسان می گذشت و چون از بازرسهای آن چندتن که همچنان پیش می رفت نتیجهای بدست نیامد و چنین دانسته شد که بیگناه بوده اند، از اینرو خشم شاه کمی فرو نشست و چون وزیران با فشاری می کردند که خواهشهای مردم پذیرفته شود بی این بکاری نمی پرداختند. محمدعلی میرزا خواه تاخواه دستور داد که حیدر عمواعلی و دیگران را رها کردند و بخواهش وزیران خرسندی داد که حکمران تهران و رئیس شهرانی را بصلیه آورده بگناه قانون شکنی کیفر دهند. چند روزی هم بر سر آوردن آندوتن بملیه و بازیرستان گفتگوها و نمایشها می رفت و خروشها از انجمنها دیده می شد. تا آن نیز انجام گرفت و بی هیچ نتیجهای پایان پذیرفت. بدینسان کشاکش پایان رسید و انجمنها که از خروشین و نالیدن سیر شده بودند، بی کارهای خود رفتند.

ولی این یک فیروزی بزرگی از انجمنهای تهران شمرده گردید، که در روزنامه ها ستایش آن را نوشتند و نمایندگان آذربایجان با تلگراف درازی داستان را به تبریز آگاهی دادند. در برخی نوشته ها که به تبریز می رسید به تبریز بان راهنمایی می شد که بیروزی از رفتار تهرانیان کنند و در نتیجه این ستایشها و راهنماییها بود که در تبریز هم با تجمن سازی آغاز گردید. و خواهیم دید که چند انجمن برپا شد.

بهر حال داستان بمب و جستجو از بمب اندازان در اینجا خاتمه پذیرفت. محمدعلی میرزا نیز دیگر دنبالش نکرد و همانا از همین روزها

بود که بالیاخوف و نمایندگان سیاسی روس بگفتگو پرداخت و نقشه بمباران مجلس را آغاز کردند... ۱۰۰

آقای عبدالحسین نوائی که یادداشت‌ها یا تقریرات حیدر عمواعلی را در اختیار داشتند و ما مطالب او را در بخشهای پیشین (تا لحظه ترور اتابک) نقل کردیم، با استفاده از یادداشت‌های مرحوم منشی زاده (محرر این یادداشت‌ها) ماجرای سوء قصد به محمدعلیشاه را با عنوان «وقایع روز جمعه ۲۵ شهر محرم سنه ۱۳۲۶» شرح زیر روایت می‌کند:

... تقریباً ۲۳ روز بعد نوروز مانده محمدعلیشاه قاجار عزم دوشان تپه در سوساعت ونیم از ظهر گذشته از ارگ دولتی سوار کالسکه شده حرکت کردند و در پیچ سه راه خیابان ماشینخانه (که یک راه از میدان توپخانه بلاله زار می‌رود و از لاله زار از جلو پستخانه می‌رود بیابا و در سر پیچ بطرف خانه ظل السلطان و شاه آباد می‌رود، یعنی سمت چپ رو بشمال که در همان نقطه هم کوچه‌ای که بطرف تکیه بربرها رو به جنوب می‌رود) دو عدد نارنجک بطرف محمدعلیشاه انداخته می‌شود، که چندین نفر از فرامان مقتول می‌شوند، یعنی چهار نفر مقتول و هشت نفر مجروح. ولی بخود شاه صدمه‌ای وارد نمی‌آید، چون که اتومبیل در جلو بوده، ولی خود شاه در کالسکه نشسته بفاصله بیست قدم از عقب می‌آمده و فرامانها در طرفین اتومبیل پیاده حرکت می‌نمودند.

بمب انداز بخیال اینکه شاه در اتومبیل نشسته است، اشتباه می‌اندازد و شاه هم فوراً از کالسکه پیاده شده، داخل خانه کالسکه‌چی پاشی خود می‌شود که در همانجا بوده و درش هم باز بوده. روز بعد دو نفر باغبان، یکی سیداحمد دیگری احمدنام از دراندرون وزیر مخصوص خواسته‌اند که خاکروبه‌ها را حمل کنند. بیل را که بخاکروبه‌ها فرو می‌کنند یک مرتبه صدای مهیبی آمده نارنجکی ترکیده هر دو را قطعه قطعه می‌کند. بعد تجسس کرده یکی دیگر هم پیدا کرده می‌برند بنظمیه و از آنجا پیش شاه.

بعد از این واقعه تأمندی نظمی به دستور شاه در صدد دستگیری بمبب
اندازان بود. عاقبت در روز سه‌شنبه ۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۶ تقریباً هفت‌ساعت
از شب گذشته از طرف نظمی جمعی بخانه‌های حیدرخان و میراسماعیل
قفقازی تبعه‌های روسیه و ضیاءالسلطان چراغ برقی و مدیرالصنایع یعنی
میرزا موسی زرگر و دو تن از اعضای کارخانه برق رفته همه را دستگیر
کردند.

چون از این جماعت چیزی فهمیده نشد و از داخل و خارج نیز بنظمیه
و محمد علی‌شاه فشار وارد می‌آمد عاقبت نظمی ایشان را یکی بعد از دیگری
خلاص کرد. از جمله حیدرخان صبح جمعه ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ از محبس
بیرون آمد و مسلمانان رعیت روس بشادی خلاصی او در تهران جشن
گرفتند...^۱

تفصیل توطئه سوء قصد، چگونگی اجرای آن و اجرای دستگیری
و استخلاص حیدر عمواعلی و دیگران، در تقریرات آقای شیخ محسن
نجم‌آبادی مشروح‌تر از ماخذ دیگر آمده است. بهمین جهت ما نیز با نقل
این یادداشتها مطالب این بخش را کامل می‌کنیم:

... گفتیم که حیدرخان در صدد قتل شاه بود و برای این منظور
پس از ساخت بمب، شش نفر تروریست از قفقاز طلب کرد و این شش نفر
چون بتهران رسیدند، حیدرخان برای آنان لباس فاخر تهیه کرد و شش
دست لباس، حاجی‌خان خیاط برای آنان دوخت. اما نفهمید برای چه
و برای که. مستبدین بتدریج احساس می‌کردند که ملیون در صدد بمب
ساختن و بمب انداختن هستند. بهمین جهت شاه را از خارجه شدن از
گلستان منع می‌کردند و حاجب‌الدوله بخصوص خیلی مراقب بود. هیچ
گاه قبل از حرکت شاه را ابراز نمی‌کرد. با این حال چون روز جمعه...^۲
قرار شد شاه برای شکار بدوشان تپه برود، حیدرخان اطلاع یافت و گویا
حکیم‌الملک که در دربار رفت و آمد داشته این خبر را داده بود. منزلی
که حیدرخان برای شش نفر تعیین کرده، در سر تخت بربری‌ها بود و

۱ - مجله یادگار سال سوم - شماره پنجم - ۷۵ - ۷۶
۲ - جای تاریخ در متن خطی یادداشتها خالی گذاشته شده است.

چون خطالسیر شاه نیز از همان طرف بود ، حیدرخان باهوش و فراست کامل خود و تجربیات فراوان محل حملہ را معین کرده بود. به این معنی که در ناحیہ ای بشکل مستطیل جای ۴ نفر را در چهار راس مستطیل قرار داده و دو نفر دیگر را در وسط طول مستطیل . نقشه این بود که وقتی شاه حرکت می کند ، دو نفر اولی که در راس واقع شده اند ، از جای خود حرکت نکنند و شاه از جلوی آنها گذشته و وسط مستطیل رو بروی چهار نفر وسط برسد . آن دو بمب های خود را به افکنند . در این حال بر اثر انفجار بمب کار تمام می شود ، اتومبیل یا شاه فرار کرده بجلو یا عقب ، چپ یا راست می رود . این لحظه موقع فعالیت آن چهار نفری که در راس مستطیل قرار گرفته اند و می بایست که شاه از هر طرف حرکت کند ، مأمور آن گوشه بمب را به اندازند . باین ترتیب با نقشه ای که حیدرخان کشیده بود ، فرار امکان نداشت و بالاخره سوء قصد بجائی می رسید اما تقدیر نگذاشت و یک اشتباه کوچک از بمب اندازان یا یک تدبیر مختصر شاه ، سوء قصد را عقیم گذاشت .

محمدعلی شاه آن روز در اتومبیل نشست ، بلکه اتومبیل خالی را از جلوی موکب خود فرستاد . خود در کالسکه نشسته از عقب اتومبیل حرکت می کرد . وقتی به مستطیل مذکور رسید ، یکی از تروریست ها ترسید ، و قبل از موقع بمب را بطرف اتومبیل انداخت ، بتصور آنکه شاه در اتومبیل است ، ولی اتومبیل خالی بود . صدای انفجار بمب موجب شد ، اغتشاش شده و شاه بسرعت از کالسکه پیاده و بخانه دکتر حسین خان که حال پناهنده گردید و یکی از تروریستها از شدت ترس بشاه که در حال فرار بود تعظیم کرد . ا دخالت سواران قره باغی امیر بهادر موجب تفرق و فرار سایر تروریستها گردید و سه نفر از آنها بمب های خود را پشت خانه وزیر مخصوص در خاکروبه انداختند و شاه هم دوباره به گلستان فرار کرد .

چون حیدرخان بدون اینکه بما از این موضوع خبر بدهد سپرده بود که آنروز اصلاً بیرون از منزل نروید ، ما در خانه بودیم . امیر بهادر بهسربازان خود دستور داده بود که هر که را مظنون یافتید بزنید .

فرمای آن روز منزل ملك المتكلمين رفتیم ، بیچاره سخت ترسیده بود و بر جان خود می لرزید و می گفت : حتماً برای من خطری هست و مرا می گیرند ... من او را که به حق سخت ترسیده بود ، دلنداری داده بسراغ حیدرخان رفتم .

حیدرخان از ترورستهای فراری چند نفر را جمع کرده بود ، فقط يك دوتنر آنها غایب بودند. حیدرخان بمن گفت: یکی از آنها در کاروانسرای روغنی ها در میدان پای قابوق رفته بر سوار رایاور. نشانی او اینست که مرد رشیدی است و لباس آبی بر تن دارد. وقتی باورسیدی باو بگو: «عمواغلی» این رمز میان ماست. من بکاروانسرا رفتم و نشانی گرفتم. گفتند: چنین کسی اینجا بود، ولی امروز به زیارت حضرت عبدالعظیم رفته. من سخت پریشان شدم. چون یافتن يك فرد، در خالی که من هیچگونه اطلاع از جای و مکان وی ندارم ، در حضرت عبدالعظیم سخت مشکل بود. ولی متوکلا علی اله بقصد شاه عبدالعظیم رفتم و پسر کوچکم نیز همراه من بود .

در کوچه های حضرت عبدالعظیم همچنان متحیر می رفتم ، ناگهان مرد بلندقند بسیار رشیدی را دیدم که لباس آبی بر تن داشت . فرد يك رسیدم و گفتم: «عمواغلی» ... دیدم ایستاد . دانستم که مقصود حاصل شده. سرعت مطلب را به وی گفتم که باهم برویم ، امانه روی يك سندلی و دوش بندوش. بهر حال هنگام غروب و تاریکی هوا او را به این ترتیب بشهر آوردیم و يك سر بمترل ابوالفتح زاده که سائین نیز در آنجا بودند بردم.

حیدرخان گفت یکی دیگر نیز باقی است . نشانی او را نیز داد. من نیز بسراغ او رفتم و او را که «دود» نام داشت و مرد بسیار پخته ای بود ، باعبا هنگام ظهر که همه مشغول صرف ناهار بودند آورد ، از کاروانسرای ... و پس کوچه های پش ناسریه به خانه ابوالفتح زاده بردم و شش نفر کامل شدند .

مرحوم ابوالفتح زاده با کمال گشادگی خاطر از این عده پذیرائی کرد ، ولی چون روزنامه حبل المتین نوشته بود که تعداد فراریان شش

نفر بوده خانم آن مرحوم پس از خواندن روزنامه بفوریت دانست که این شش نفر مهمان شوهرش همان شش نفر تروریست هستند. بهمین جهت یا شوهر خود پرخاش کرده بود که: این چه کاری است...؟ ناموس مرا بر باد میدهی... اگر بفهمند بخانه ماریخته و آبروئی برای مانمی گذارند... ابو الفتیح زاده در مقابل این اعتراض صحیح چاره نیافت جز آنکه به حیدر خان مطلب را بگوید.

حیدر خان قرارداد که سه نفر را در منزل مینائی نگهدارند، سه نفر را در خانه من و برای این عده لباس آخوندی و سیدی تهیه کرده بود، اما در زیر عبا و لباس علانی به هر يك صد عدد فشنگ و يك قبضه موزر داده بود.

مینائی هم چند روزی بیشتر نتوانست این عده را نگهدارد. بناچار من هر شش نفر را در خانه خود نگه داشتم. در این میان يك حادثه عجیبی اتفاق افتاد، که کم مانده بود خاتمان ما را بر باد دهد و آن اینکه این شش نفر در اطاقی زندگی میکردند و افراد خانواده من که در حیاط جمع بودند از موضوع اختفاء آنان اطلاعی نداشتند. تصادفاً یکی از آنان به این حیاط آمده بود. از درون اطاق صدای صحبت و سرفه شنیده بود. وی بی نهایت از این موضوع ترسیده فریاد میزند. آی دزد... آی دزد... ولی و دود که عاقلتر از همه بود، سعی کرد او را ساکت کند و به آن زن گفته بود که ما میهمان فلانی هستیم. این هم بساط ساور و چای و ناهار ماست... باین ترقیب غائله ساکت شد. پدرم نیز که از جریان کم و بیش اطلاع داشت بعضی شنیدن صدای «آی دزد» از دفتر خود برخاسته باندرون آمد و در همین لحظه تاپ شعبان داروغه و مأمور پلیس در ناحیه منزل ما رسیده از وقایع پرسیده بود و اگر يك دقیقه دیرتر پدرم از محل خود برخاسته بود، مأمور پلیس وارد خانه شده و راز مامکشوف گردیده بود. چون این ترقیب پیش آمد، ما مجبور شدیم که از گزشته چند الاغ آورده شش نفر فراری را بنده ببریم و همین کار را کردیم. در حین توقف من در گزشته مأمورین پلیس حیدرخان را گرفتند. چه کاری از کارخانه چراغ برق یعنی محل کار حیدرخان او را با اصطلاح «لو»

داده بود .

حیدرخان بدون اینکه باین کارگر اصل مطلب را بروز بدهد، او را اوار کرده بود که قطعات آهن را بشکل لوزی‌های کوچک برد. این قطعات را برای ساختن بمب و قسار دادن در درون بمب بکار می‌برد. و گاه حیدرخان خود این کار را میکرد و آن کارگر مأمور دمیدن آکوره و سرخ کردن آهن بود. پس از سوء قصد و دستگیری عمده زیادی از مظنونین، این کارگر را نیز گرفتند. ولی در استنطاق این مطالب را بروز داد و حیدرخان را گرفتند. حیدرخان در حبس بود، ولی رفقای او از آزادی خواهان و ملیون می‌خواستند او را بهر ترتیب که شده از محاصره نجات دهند. خود او نیز با نیروی قوی و اراده‌ای که داشت در حبس هیچگونه ترزلی بخود راه نداده حتی با مأمورین شوخی میکرد. بدین معنی که با وجود زنجیری گران بر گردن، راه باز کردن زنجیر را پیدا کرده بود. روزی پس از تمهید مقدمه دور و درازی که چید و با اصطلاح دل مأمورین را خالی کرد، گفت: من مقصر نیستم و نمی‌خواهم فرار کنم والا برای من اشکالی ندارد ... و در حین گفتن این مطلب بسآسودگی زنجیر را از گردن خود برداشته، بزمین گذاشت. پاسبانان وی باندازمای بترس و تعجب افتادند که از جلوی او گریختند.

من در این هنگام وارد طهران شدم و پس از اطلاع بر موضوع فوری بفکر چاره افتادم. یکی از مستحفظین حیدرخان معاون حضرت بود و او با آزادی خواهان سر و سری داشت. وی بما گفت که این کارگر اقرار کرده و تنها راه حل ایست که او اقرار خود را پس گرفته، در محکمه آن اقرار را بر اثر شکنجه و فشار مأمورین اظهار کند و برای این منظور باید وی را تطبیع کرد. من با خانواده وی نزدیک شدم و دانستم تصادفاً او در این روزها در خیال عروسی است و احتیاج بیول دارد. صد تومان تهیه کردیم و بخانواده آن کارگر دادیم و آن کارگر نیز در محکمه ثانوی هنگام استنطاق، اقرار و اعتراف اولیه خود را تکذیب کرده گفت: فشار مأمورین باعث شده که آن مطالب را من گفتم، والا هیچگونه اطلاعی ندارم، باین ترتیب حیدرخان آزاد شد و با استقبال

شدیدمليون و روزنامه نويسان از حيس بيرون آمد. چند روز بعد از اين قضيه، با حيدر خان كالسكه نشسته بده رفتيم و حيدر خان بهر يك از آنان پولی داده، روانه قفقازشان نمود.

پس از قضيه بمب اندازی كه بی نتیجه ماند، محمد علی شاه دانست كه جز با اعمال زور با مجلس بر نمی آید. از این بيعد با مجلس مقاومت شديد كرده و چون انجمن هاهريك نفراتی ملاح كرده در مجد سپهسالار جمع می شدند، با این عنوان كه این اقدامات مخالف امنیت شهر است و ما مسئول امنیت پایتخت می باشیم، به مجلس اولتیماتوم داد...».

با آنكه استخلاص حيدر عمواغلی بكمك نزديكترين ياران و همكارانش بشرحی كه در بالا آمد از نظر تان گذشت، منابع كمونستی ادعا می کنند كه حيدر خان با كمك ارژنيكيدزه از زندان فرار کرده است. «قيام مشروطه در ايران در زمان مظفر الدين شاه نسبتاً سهولت گذشت. شاه فرمان مشروطه و قانون اساسی را امضاء كرد. ولی او بزودی در گذشت و محمد علی شاه قاجار مستبد مطلق العنان بجای وی بسطنت نشست، كه تمام فكر و ذكرش و تمام تلقينات معلمين ترارش بر هم زدن مجلس، از میان برداشتن قانون اساسی و طرفدارانش بود. از اینروست كه حيدر خان مینویسد: من مخالف با عمل ترور بودم، ولی میدیدیم كه شاه چه میاندیشد و چه تدارك می بیند. چاره ای منحصر بفرد از بین بردن شاه بود تا مشروطه حفظ شود. كمیته ای مری كری اجتماعین در تحت تاثیر نیرو های انقلابی كشتن شاه را صبحه گذاشت و این بود كه حيدر خان وعده ای مركب از ۱۵ تا ۲۰ نفر را بعنوان گروه ضربتی معین كرده و در تحت نظر خود مامور نمود كه بشاه بمب بیاندازند. ولی بمب پشاه اصابت نكرد و دوسه نفر از رفقای حيدر خان زخمی شدند. خود حيدر خان موفق بفراز گردید، ولی بزودی گرفتار شد و با كمك ارژنيكيدزه از زندان گریخت. روزی حكاك كه از آزادیخواهان قدیمی و از دوستان و شاید هم از همسلكان حيدر خان بود، در تهران برای من نقل كرد: همان روزيكه بشاه بمب انداخته شد، حيدر خان منزل من آمد و برخلاف همیشه اول راه پشت بام را بر انداز كرد. رفت در پشت بام را باز كرد و آمد نشست و به

گفتگو با من مشغول شد. یکمرتبه در سخت کوبیده شد. من رفتم در را باز کردم، چند نفر مأمور مسلح وارد شدند. من شصتم خیردار شد که اینها برای دستگیری حیدرخان آمده‌اند. مرا گرفتند و با هم از پله‌ها بالا آمدیم. من خونم مبهوت ماندم. چونکه در اطاق اثری از حیدرخان نبود. معلوم شد که تا مأمورین از در وارد شده‌اند، او از راه پشت بام که قبلاً بر انداز کرده بود فرار کرده‌است... حیدرخان بمب ساختن را بلد بود، بر فقایش هم یاد داده بود. در چندین جای در مواقع حساس از این هنر بمب‌سازی استفاده شد که تعیین کننده سر نوشت جنگ بود...^۱

www.chebayadkard.com

www.chebayadkard.com

بخش ششم

بسیج نیروها

www.chebayadkard.com

www.chebayadkard.com

همانطور که واقعه میدان توپخانه ، ماهیت محمد علی شاه را تا حدودی بر آزادیخواهان روشن ساخت و آنانرا واداشت تا بمقابله جدی برخیزند و شاه را وادار بادای سوگند کنند ، ماجرای سوء قصد نیز زنگ خطر را برای محمد علی شاه بصدا در آورد .

وی که در آغاز کار سیمای حق بجانب و مظلوم بخود گرفته بود ، دربرده به تجهیز نیرو و پرداخت و تکوین طرح يك توطئه بزرگ علیه مشروطیت را تدارك می دید .

ماجرای رفتن محمد علی شاه به باغشاه و مقابله آشکار با مجلس و آزادیخواهان که منجر به توپ بستن مجلس واستقرار مجدد استبداد شده به تفصیل در کتب تاریخی آمده است . که چون خارج از بحث ماست ، خوانندگان علاقمند را به آن منابع حواله می دهیم . اما چگونگی کشتار و فرار رهبران و سران جنبش مشروطه ، از آنجا که حیدر عمواعلی نیز یکی از برجسته ترین این سران و فراریان محسوب میشود ، مورد نظر ماست ، لذا در اینجا باختصار از آن یاد می کنیم .

آقاشیخ محسن نجم آبادی در تقریرات خود ، پس از اشاره به اجتماع آزادیخواهان مسلح در مسجد سپهسالار و اولتیماتوم محمد علی شاه ، بشرح توضیقات و فشارهایی که بر آزادیخواهان وارد آمد می پردازد و سپس ماجرای فرار خود و دیگران را از ایران شرح می دهد . اما چون از چگونگی فرار حیدر عمواعلی بیاکو در هیچ مأخذ و منبعی اثری ندیدیم ،

از آنجا که صاحب یادداشتها ، خود یکی از یاران نزدیک حیدر عموغلی و عضو کمیته سری بوده و حوادثی که بروی گذشته ، کمابیش برای اعضای دیگر نیز روی داده است، دنباله این یادداشتهای خطی را عیناً در اینجا می آوریم :

«... این اولتیماتوم دوم بود که شاه بمجلس فرستاد و اولین اولتیماتوم موقعی بود که در هنگام قضیه توپخانه ملیون مسلح در مسجد جمع شدند و شاه خواست آن‌ها را متفرق کند، مجلس هم ایستادگی کرد که تا اجتماع توپخانه موقوف نشود ، مردم متفرق نخواهند شد . و بالاخره امر بتفرق مجتبعین توپخانه داد . مجلس هم افراد مسلح خود را مرخص کرد . بالاخره محمدعلی شاه بیاعشاء رفته علناً آغاز دشمنی کرد و باز افراد مسلح و انجمنها در حدود ۱۵ هزار نفر جمع آمدند و خواستند که بایستند و مقاومت کنند. شاه هم بعنوان اینکه این اجتماع مخل امنیت است تقاضای تفرق آنان را نمود. ضمناً صورتی از هشت نفر از ملیون داده آنان را طلب داشت و از این عده بودند ملك المتكلمين ، جهانگیرخان ، وسیدجمال که شاه آنان را بعنوان آشوب طلب از مجلس می خواست . از و کلا هم نسبت بو کلای آذربایجان که تقریباً همه از عناصر افراطی و متهور و مؤثر بودند، بیش از همه سوء ظن داشت . همیشه امیر حشمت و برادرش ملحقانہ اورا همراهی می کردند . بیشتر ترس شاه از و کلای تبریز این بود که آنان بارمز مخصوصی که داشتند ، بمجرد احساس فشاری از دربار به آذربایجان تلگراف می کردند و تبریز مستعد نیز يك پارچه آتش می شد . و کلای مجلس در برابر اولتیماتوم شاه مشعر بر تفرق مردم ایستادگی نکردند و خیال می کردند با اجرای این دستور رابطه گسیخته بار دیگر اتصال پیدا می کند. بخصوص که می گفتند در صورت جنگ از طرف ما افراد با ایمان و فداکاری که وجودشان بی نهایت مورد لزوم است، تلف می شوند ، و از طرف دولت جمعی سرباز سیلاخوری و ممقانی که هیچگونه ارزش اجتماعی ندارند . ضمناً بعضی از و کلا از دخالت اجنبی در صورت گرفتن جنگ در طهران می ترسیدند . از این جهت تقی زاده بیش از هر کس از دخالت روسها و بالتیجه انگلیسها می ترسید و افراد انجمن‌ها را امر

بتفرق داد . همینکه افراد انجمنها متفرق شدند ، محمدعلی شاه داستان توپ بستن بمجلس را پیش آورد . چنانکه همه می‌دانند عده‌ای مثل اسداله خان برادرزاده جهانگیرخان در جلو مجلس کشته شدند و عده دیگری اسیر و بعضی پس از اسارت دریاغشاہ بتقل رسیدند . مثل ملك المتكلمين و قاضی ارداقی و جهانگیرخان . بعضی هم مثل مدیر روح القدس در خیابان های شهر گرفتار شمشیر و طپانچه قزاق آمدند . من در آن روز در مجلس نبودم ، یعنی در حقیقت مرا راه ندادند . فردای آنروز رفته منزل آقا حسین آقا پرویز . وی را دیدم از شدت ترس حال حرف زدن نداشت . میرزا محمدنجات هم در بهلوی اوبه همین حالت نشسته بود . من به آنان پیشنهاد فرار کردم . گفتند ما از ترس قراولی که مأمور در کوچه استغنی توانیم حرکت کنیم (منزل آقا حسین آقا در جزو ناحیه وسیعی بود مجاور بگلستان که یکسر آن بدر شمس العماره و عمارت بادگیر منتهی می‌شود و یکسر هم بروبروی مدخل بازار که این قسمت هم بوسیله دری تعصت حفاظت يك قراول بسته می‌شد) من از خانه آندو بمنزل تقی‌زاده رفته و می‌خواستم ازو دستوری در جمع آوری اعضاء انجمن بگیرم و از جریان دیروز خبر نداشتم . وقتی بمنزل او رسیدم دو نفر از دوستان او مهدی باقر بايك نفر دیگر گفتند: منزل نیست ، اما ما شما را نزد او می‌بریم . و ما را سفارت انگلیس راهنمایی کرد . وقتی وارد شدند عده‌ای از آزادی خواهان مثل تقی‌زاده و دهخدا و برادرش و وحیدالملک را آنجا دیدم . وحیدالملک منبر روزنامه تایمز بود و برای کسب اطلاع سفارت آمده بود .

یکنفره بنهن من آمد که آقا حسین آقا و میرزا محمدنجات را نجات دهم . بدوستان گفتم ، رأی مرا پسندیدند . من هم لباس آخوندی را در آورده لباس آقای دهخدا را پوشیدم . وحیدالملک مرا بالوتکه (ارابه تک‌اسبه) خود نزدیک بازار آورد و خود رفت بمسجد شاه که خبری بگیرد . چه بنا بود که صدرالعلماء بلوآئی کرده نهن دولت را مطوف بخود کنده تا فراریان بتوانند خود را در نقاطی مطمئن منطقی کنند ولی این کار صورت نگرفت . من با پول لوتکه رفتم و آقا حسین آقا و میرزا محمدرا که سخت می‌ترسیدند آورده درشکه گرفتم و گفتم بدنبال پول لوتکه بیاید

البته كروك درشكه را بالا کشیده بودم که کسی ملتفت نشود و باین ترتیب آن دو را بنفارت رساندم .

داستان تحصن دراز است و در این مدت هر کس توانست خود را بآنجا رسانید ، حتی میرزا محمدعلیخان دوافروش که با آزادی خواهان کمک‌هایی کرده بود ، پس از بمباران از ترس مقداری بیخ روی سر خود گذارده ، بعنوان فروش بیخ خود را به سفارت رسانید .

اعدام بدون محاکمه مرحومین شهیدین ملك‌المتكلمين و میرزا جهانگیرخان ، انگلیسها را متأثر کرده بشاه اعتراض کرده‌اند که ایران در طی اعلامیه‌هایی متعدد خود را در عداد ممالک مشروطه شمرده و این روش بکلی با حکومت مشروطه متباین است و قبل از محاکمه رسمی نباید هیچگونه حکمی بر ملیون وارد آید . دربار استبداد هم پذیرفت ، ولی از راه مسموم کردن چند نفر دیگر رامن جمله قاضی ارداقتی را بمسمومیت کشتند . کارطوری شده بود که میرزا سلیمان‌خان می‌کده که رئیس انجمن برادران دروازه قزوین بود ، از ترس درباغشاه چیزی نمی‌خورد . سرانجام داستان تحصن باینجا رسید که محمدعلی‌شاه باصرار انگلیسها دست از شرارت برداشته به تبعید و حبس ملیون اکتفا کرد و من نیز از جمله کسانی بودم که تبعید شدم و همراه آقایان معاضدالسلطنه ، تقی زاده و سایرین عازم حرکت و خروج از ایران گردیدم و بنا بخواهش معاضد السلطنه با او در يك لندنو (کالسکه بزرگ) سوار شده برشت رفتیم . در رشت تقی‌زاده مرا صدا کرده گفت : بشارت می‌دهم ، برای شما مرده‌ای دارم ... بالاخره معلوم شد که میرزا فرج‌الله پسر دایی مرا با خود برشت آورده .

اما داستان میرزا فرج‌الله این بود که هنگامیکه سدراك بمب‌ساز آمده و در خانه خیابان آقا شیخ هادی مشغول بمب‌سازی بود ، من نظر باطمینانی که باین پسر دایی خود داشتم ، او را بمب‌سازم در ترسدراك گذاشتم . این جوان بسیار جسور و احياناً بسیار کنجکاو بود . بهمین جهت هم در روز بمباران جزو مظنونین درآمده‌وی را بباغشاه بردند . دراستنطاق از او چیزی نفهمیدند و او آزاد شد .

اما بعد از استعطاق حاجی خان خیاط که مقداری از اسرار و کارهای ما را می‌دانست ، اسم میرزا فرج‌الله برده شد و لازم آمد که او را دستگیر کنند. عمال دولت در پی او افتادند. ماجریان قضایا را ملثفت شدیم و او را به کرشته فرستادیم . چند روزی در آنجا بود ولی ردپای او را مأمورین دولت یافته بکرشته رفتند و اما نتوانستند او را بیابند ، در صورتیکه تمام باغات دیگران را هم گشته بودند . پس از بازگشت مأمورین پلیس ، میرزا فرج‌الله روی جسارت و کنجکاوی خود نتوانسته بود در کرشته بماند و آماده حرکت بطرف طهران شد که به بیند چه خبر است . البته این عمل بسیار خطرناک بود ، ولی وی بدون فکر رو به طهران آورده بود ، بی آنکه کوچکترین اندیشه‌ای داشته باشد. خوشبختانه در وسط راه که کالسکه تقی‌زاده جلو سایرین حرکت می‌کرد ، آقای تقی‌زاده او را شناخت و چون قضایا را می‌دانست او را در کالسکه خود انداخته تا رشت برود و در آنجا بود که قضیه را بمن اطلاع داد ، من خوشوقت شدم که از خطر سلامت جسته‌ایم .

در رشت يك روز سید ابراهیم خلیفائی بمن گفت که امروز یکی از شاگردان سابقم مرا بناهار وعده گرفته است و تونیز می‌توانی شرکت کنی ، حرکت کردیم و در مهمانی شرکت نمودیم . میزبان میرزا کوچک نام داشت و همان بود که چند سال بعد نهضت جنگل را ایجاد کرد . بعد از صرف غذا من بمیرزا گفتم : اکدامیک از حکام رشت بهتر از دیگران بودند ؟ وی گفت : باز بهتر از همه سهدار بود . من گفتم : آرزوی من اینست که يك روز بتواند روی همان قالیچه ابریشمی نماز بخواند و زیر لحاف ترمه‌اش بخوابد . میرزا مضطرب شده بصورت اعتراض گفت : این حرفها صلاح نیست و ایجاد هر چه و مرج می‌کند ... من گفتم : مگر جز اینست که آن قالیچه و لحاف و نظایر آنها از دسترنج مردم بیچاره و همین رعایای بدبخت تهیه شده ؟ میرزا کوچک گفت : این صحبت‌ها ضرر دارد ، چه چندی پیش رعایای حاج سیدرضی و دیگران که از نورمقالی درباره مشروطه و انقلاب طهران شنیده بودند اغتشاش کرده گفتند در طهران عدالتخانه ایجاد شد که مالیات را بر اندازند .

فردای آن روز گشتی های تقی اف رسیده ، باتفاق سایرین بکشتیها سوار شده خود را بیاد کوبه رساندیم . گشتی های تقی اف این ترتیب را داشت که چون تقی اف خود با آزادی خواهان قلباً مایل بود ، در کشتی نسبت بمسافرین مثل ما احترام و پذیرائی بیشتری می کردند . گویا قونول روس از رشت تلگرافی کرده بود که انقلابیون بباکو حرکت کرده اند و در باکو پلیس مراقبت شدیدی در حق ما منظور می داشت و مامورین سوئیل و نظامی مسلح را مامور نظارت بر کارهای ما کرده بود .

در باکو دوباره با حیدرخان که پس از بمباران از طهران خارج شده بود ، مربوط شدیم و او فعالیت شدیدی داشت و چون قضایای تبریز را شنیده و دانسته بود تمام همش مصروف این بود که انقلاب تبریز را نگهداشته ، بافرستادن کمک از لحاظ اسلحه و بمب و فدائی مانع از تسلیم آخرین دژ آزادی شود و فعالیتهای او هم مفید واقع شده و هر چه توانست از فرستادن اسلحه و مهمات بخصوص ، فدائیان بمب انداز کوتاهی نکرد و از جانب صاحب منسبان و افراد متقاعد قشون روس نفراتی به تبریز گسیل داشت . وضع باکو از لحاظ سختگیری پلیس بسیار شدید بود و ما هم بهمین جهت بتغلیس رفتیم . باید گفت که کلیه سران کمیته ی ملیون در این جا فعالیتهای تابل تقدیمی کردند و در فرستادن اسلحه بیش از هر چیز سعی داشتند و تجار را واداشتند که اعانه هایی بدهند و بیشتر در این راه توفیق حاصل کردند که اسلحه را بقیمت کارخانه خریده به تبریز فرستند ...

از چگونگی فرار حیدر عمواغلی - چنانکه گفته شد - در هیچ ماخذ و منبعی اشاره ای بمیان نیامده است . اما نکته جالب اینست که حیدر خان قبل از دیگر سران جنبش خود را بباکو رسانیده بود ، که اینان پس از ورود ، وی را در آنجا می بینند . بدون شك در این فرار دست سوسیال دمکراتها و کمونیستهای ماوراء قفقاز - که حیدر خان همواره با آنان در تماس بوده - در کار بوده است .

نقل کننده یادداشتهای حیدر عمواغلی ، ضمن شرح دنیاله احوال او ، در این باره بهمین مختصر اکتفا کرده است که :

... بعد از آنکه محمدعلی شاه در تاریخ نهم جمادی الاولی ۱۳۲۶

مجلس شورای ملی را بتوپ بست و آزادی خواهان دستگیر یا متواری یا فراری شدند، حیدر خان عمواغلی هم خود را بتفلیس رسانده و در آنجا با اعضای کمیته اجتماعیون عامیون قفقاز و کمیته آرامنه داشناکسیون بتهیه اسباب کمک رساندن بمجاهدین تبریز و روانه کردن مجاهدین و اسلحه بایران مشغول بود و در ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۲۷ در فتح طهران ویر چیده شدن بساط محمدعلی شاه مرحوم عمواغلی نیز حضور داشت ...^۱

اینکه آقا شیخ محسن نجم آبادی می گویند: «سران کمیته ملیون در باکو فعالیتهای قابل تقدیسی کردند» و تا کینمی کند که «حیدر عمواغلی... فعالیت شدیدی داشت و چون قضایای تبریز را دانسته بود، تمام همش مصروف بر این بود که انقلاب تبریز را نگهداشته، بافرستادن کمک از لحاظ اسلحه و بمب و فدائی، مانع تسلیم آخرین در آزادی شود» از آگاهی و روشن بینی خاص حیدر عمواغلی حکایت می کند. او خوب می دانست که تنها راه نجات آزادی، کمک بستارخان و برافروختن آتش جنبش در مناطق دیگر است، تا حکومت را وادار سازد، قوای خود را پراکنده ساخته، ناچار از نبرد در چند جبهه شود. بدین ترتیب نه فقط از فشار برستارخان و بارانش کاسته می شد، بلکه پراکنده شدن قوای حکومتی، آنرا ضربه پذیرتر می ساخت.

برای ایجاد دومین کانون انقلاب و ایجاد جبهه دوم
 علیه دولت، طبعاً گیلان مناسب تر از هر نقطه دیگری
 بود. وجود فحستین هسته های جنبش، و انقلابیون
 آگاهی چون بیرم خان، معز السلطان، تربیت و هم چنین میرزا کوچک
 خان، دکتر حشمت و دیگران می توانست گیلان را بصورت یک پایگاه
 استوار علیه حکومت در آورد.

او از یک سو نهایت تلاش را در ارسال اسلحه و مهمات و افراد مؤثر
 به آذربایجان بکار می برد و از سوی دیگر در جستجوی کسانی بود که
 بتوان بایران اعزامشان داشت و رهبری بخشی از مقاومت را بعهده آنها سپرد.

نجم آبادی می گوید: «... حیدرخان در پادکوبه به فعالیت مشغول بود. او گفت باید ابتدا ستارخان کمک کرد. اگر اتفاقاً ستارخان ازین برود، انقلاب نمی تواند دوام کند. عده ای از سربازان و صاحب منصبان روس را بعزت آزادی خواهی با تعدادی بسب و گرجی ها به تبریز فرستاد. بعزت ناسازگاری محیط، منشی زاده، دهخدا، معاضد السلطنه، از راه تفلیس رفتند به پاریس. آزادی خواهان و تاجر کمک کرده، اعانه دادند».

حیدرخان برای نجات سران انقلاب که خطر تهدیدشان می کرد، از هر وسیله و فریبی استفاده می کرد.

در تقریرات محسن نجم آبادی می خوانیم:

«... در این هنگام مساوات مخفی شده بود، و چون وی در روحیه مردم تأثیر فراوان داشت لازم بود که او را بتبریز برسانیم. حیدرخان گفت: من میروم بیاگو و پدرم را می فرستم تا مساوات را بیاورد و دوست منات وجه راه بدو داده، پیرمرد فداکار برای آوردن مساوات حرکت کرد. اما چون از طرف روسها مطمئن نبودند، نمی توانستند چیزی برای مساوات بنویسند، لاجرم بنشانی اکتفا کرد. اما کمره ای حاضر نشد و محل اختفای مساوات را بروز نداد و تازی وردیوف نومید بیاگو باز گشت. من که وضع را چنین دیدم ناوطلب آوردن وی شدم و بطهران حرکت کردم. آمدن من بطهران بسیار خطرناک بود، چون در حکومت نظامی پالکونیک روسی با سابقه ای که من داشتم، ورودم بطهران چندان ساده نبود. اما من جوان بودم و باین گونه امور نمی اندیشیدم. پس از رسیدن به طهران یک روز رفته منزل میکنه، وی در پادشاه محبوس بود و از خانه برای او شام و ناهار می فرستادند. من بوسیله ای بدو پیغام دادم جریان قضایای تبریز و قیام ستارخان را بدو رسانیدم. وی پیغامی دوستانه ولی ملامت آمیز بمن داد که سفیه دیوانه، اسم شما هم در پادشاه هست چرا آمده اید؟ ... خطرناک است...»

مدت یکماه در طهران بودم. در این مدت هر چه بکمره ای از مساوات می رسیدم، می گفتم: هر لحظه که حرکت کردید، بشما خواهم گفتم... نوازمی برای کار خود از قبیل چمدان، لباس، کت و شلوار، کلاه

خریده ، بکمرهای گفتم که من اکنون بر جناح حرکت ، کمرهای گفتم :
در سیاه دهن قزوین است . نزد حاجی حسین خان مباشر املاک خالصه ...
نشانی بده ... بهمان نشانی من بیام دهن رفتم و حاجی را که برای سلام و
علیک پیش آمده بود گرفته بوسیدم و گفتم : از باکو آمده ام ، و جامه دانی
سوقات آورده ام . وی فهمید که برای بردن مساوات مأموریت دارم .
خیالش راحت شد ، چه بر اثر قضایای تبریز سیمهای تلگراف بین تهران
و تبریز باره شده بود و امیر بهادر فرستاده بود تا اشراری که موجب پاره
کردن سیم بودند دستگیر کنند و حاجی خیال می کرد مأمور امیر بهادرم .
گفتم که حاجی حسین خان مباشر املاک خالصه بود و املاک خالصه
هم در تحت سرپرستی حاجی الدوله قرار داشت و از طرف او فراشان و
مأمورین سیاه دهن آمده و منتظر اتمام حساب بودند . این دسته
از مستبدین سخت و شدید بودند که دائماً بملیون و از جمله بمساوات
فحش می دادند و نمی دانستند که میرزا و مستوفی حاجی حسن خان همان
مساوات آخوند است که ریش تراشیده ، زلف گذاشته و تبدیل قیافه کرده ،
بین یأس و رجاء بسر می برد .

وضع حاجی اجازه صحبت نمی داد . بناچار بهانه ای بحمام رفتیم و
در آنجا مطلب را دور از دلاک که بهانه رنگ و حنا سرش را از سر واکرده
بودیم ، گفتم . حاجی حسین خان گفت من حرفی ندارم ، اما حسابهای من
ناتمام مانده و اگر او بیاید دست من بسته خواهد ماند ، خوب است که یک
هفته بمن وقت بدهید تا مساوات حسابهای مرا رسیده صورت دخل و خرج
را مرتب کند و آنوقت بیاید .

از تاگستان بقزوین آمدم . یک هفته در آنجا اقامت داشتم . آخر
هفته نزدیک غروب دیدم مساوات بر قاطری سوار و بنزد من آمد و اصرار
داشت که هم امشب حرکت کنیم و هر چه خواستم او را قانع کنم ، شدت
ترس بوی اجازه اقامت نمی داد . من بوی گفتم : تاکنون تدبیر با من بود ،
از این لحظه من در اختیار شما هستم و هر چه بفرمائید اطاعت می کنم ، چه
می ترسم که مبادا تصادفی پیش آید و من به نقص تدبیر متهم شوم . مساوات
گفت : من در این موقعیت نمی توانم بدرستی فکر کنم و باز کار بدست خود

شما باشد، بهتر است.»

پس از اتمام این مأموریت و بازگشت شیخ محسن نجم آبادی بباکو، مشکل انتخاب فرد مورد نظر برای اعزام به گیلان حل شد. آقای شیخ محسن نجم آبادی در تقریرات خود می گوید:

«... در تفلیس حیدرخان بمن گفت: یک نفر هست بنام میرزا حسین خان گسمائی که به همراهی امیرحشمت داوطلب ایجاد انقلاب در رشت شده، نظر شما چیست؟... من او را ندیده بودم، و تنها از دور بتوسط روزنامه سوراسرافیل او را می شناختم. بنابراین نمی توانستم درباره او اظهار نظر کنم. ولی بعد رفتم و دیدم که مرد اینکار نیست. ملاقات ما با وی در مهمانخانه ای در تفلیس صورت گرفت. وی مردخانه داری بود، اقسام و انواع مریها و ترشی ها تهیه کرده بود، اما من او را مرد انقلاب ندیدم و عقیده خود را بحیدرخان ایراز کردم حیدرخان به خود من پیشنهاد کرد. من گفتم: بشرط فرستادن اسلحه و گرجی حاضر م...»

شرح این ماجرا با تفصیل بیشتری در سلسله مقالات «فتح تهران» بقلم آقای عبدالحسین نوائی آمده است:

«بمباران مجلس در طهران موجب شد که افراد از هر طرف متفرق شوند و از این عده جمعی کثیر بقفقازیه رفتند و از آنجا به تبریز مسرکز آخرین نقطه مقاومت آزادی با استبداد وارد شدند و جمعی دیگر نیز در همان قفقاز باقی ماندند و در اندیشه آن بودند که بار دیگر بتوانند بطهران وارد شوند و اساس استبداد شاه قاجار را برهم زنند.

حیدرخان عمواعلی یکی از همین مردم بود، که آنی از فکر برهم زدن سلطنت مستبدانه محمدعلی شاه، غافل نبود و بهمین جهت فعالیت وی در خصوص تبلیغات برای ایران و ایرانی در میان ارمنه و گرجیان شدید بود، و با تسلط عجیبی که بر زبان این دو طایفه داشت، در روزنامه های ارمنی و گرجی مقالاتی نوشته، بخصوص گرجیان را توانست حاضر کند، که بیاری تبریزیان شناختند و هنگامی که آقای تقی زاده و دیگران در طی تبعید خود بباکو رسیدند، حیدرخان آنان را تره متمولین قفقاز را هنمائی

فمود و بالاخره آنان را راضی کرد که با آزادی خواهان اسلحه بفرستند ولی بهمان قیمت تمام شده کارخانه حساب کنند و این خود پیشرفت بزرگی بود، برای ملیون که هیچگونه کمک مادی از جایی نداشتند.

حیدرخان چندین نفر بمب انداز گرجی و مقادیر هنگفتی بمب و تفنگ و نارنجک دستی برای تبریزیان فرستاد و سپس خود نیز بدان شهر وارد شده با تدابیر خاص خود توانست شجاع نظام مرندی را که سد راه تبریز و قفقاز بود از میان بردارد، و سپس بکمک مجاهدین، خوی و مرند را تصرف کند.

اما قبل از حرکت وی برای تبریز، وی یکی از دوستان و همکاران خود را برای اداره انقلاب پرشت فرستاد و این مرد همان است که... چون از هر گونه تظاهری اجتناب دارند، بما اجازه نداده اند که اسم ایشان را ذکر کنیم.

اینست که در طی این مقاله، ما ایشان را «میرزاعلی» بهمان اسم مستعاری که در طی انقلاب بر خود گذاشته بود می خوانیم (اکنون که تقریرات مرحوم آقا شیخ محسن نجم آبادی در اختیار ما است، می دانیم که این «میرزاعلی» همان «آقا شیخ محسن نجم آبادی» است، که هنگام نگارش سلسله مقالات فتح تهران حیات داشته و مایل بافشای نامش نبوده است) ^۱.

حیدرخان بمیرزاعلی گفت: مردی در اینجاست بنام میرزا حسن خان کسمائی که داعیه انقلاب گیلان را دارد. خوب است شما او را ببینید که برای اینکار مناسب است یا نه...؟ ولی میرزا علی پس از یک جلسه ملاقات دانست که کسمائی هر چند صاحب احساسات قندی است، ولی نمی تواند از عهده اداره انقلابی که بتواند رژیم ایران را تغییر بدهد، برآید.

تا اینکه میرزاعلی خود از طرف حیدرخان و سایر احرار ایرانی

۱ - آقای خوانی نیز در یادداشتی اولین شماره سلسله مقالات خودش می نویسد: «آنجکه در مقاله نقل شده می خواند، محبتی بر مشاهده ات آقای دم. ن - میرزا علی» از احرار حریف و بی نظیر و مطیع است که البته منظور از دم. ن «حرف اول نام «محسن نجم آبادی» است.